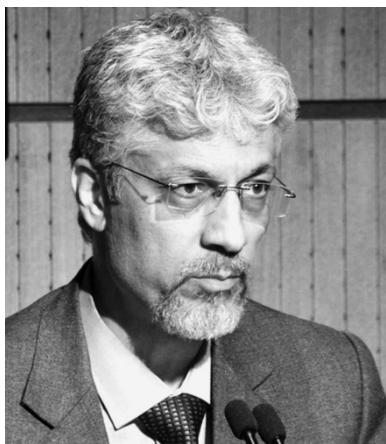


## همه عالم تن است و ایران دل به یاد دکتر اسلامی ندوشن

محمد دهقانی



دوست گرامی، دکتر خزاعی فر، خواسته‌اند که مطلبی کوتاه به یاد دکتر اسلامی ندوشن بنویسم. چون در سفرم، به مصداق المسافر کالمجنون، عجلتاً نمی‌توانم خواهش ایشان را چنان‌که شایسته و بایسته است برآورده کنم. درباره‌ی استاد اسلامی و آثار و شیوه‌ی نویسندگی ایشان پیش از این‌ها فراوان نوشته و سخن گفته‌ام و اینجا البته حاجت به تکرار آنها نیست. چون این مطلب قرار است در مجله‌ی مترجم و در مشهد منتشر شود، بی‌مناسبت نمی‌دانم که اشاره کنم نخستین بار دکتر اسلامی را

از قضا در همان مشهد و در دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه فردوسی دیدم. آذرماه ۱۳۷۰ مصادف بود با نخستین سالگرد وفات استاد دکتر غلامحسین یوسفی. به همت استاد ارجمند، دکتر محمدجعفر یاحقی، مجلس یادبود شکوهمندی به همین مناسبت در آمفی‌تئاتر دانشکده‌ی ادبیات برگزار شد و من هم، چون در آن زمان، تازه دانشجوی کارشناسی ارشد ادبیات فارسی شده بودم و افتخار شاگردی دکتر یاحقی و همکاری با او را داشتم مأمور شدم که با بعضی از مهمانان گرامی آن مجلس مصاحبه و گفت‌وگو کنم. یکی از آن مهمانان، که دیدارش برایم موهبتی تلقی می‌شد چون از سال‌ها پیش با آثارش آشنا بودم، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن بود.

الان دقیقاً به خاطر ندارم که در این نخستین دیدار چه پرسش‌هایی از دکتر اسلامی کردم و او چه پاسخ‌هایی داد. اجمالاً می‌دانم که موضوع گفت‌وگویمان زندگی و آثار دکتر یوسفی و سابقه‌ی آشنایی و دوستی دکتر اسلامی با او بود. شاید هم آن گفت‌وگو و محتوایش در همان زمان‌ها در جایی ثبت و ضبط یا حتی منتشر شده باشد.

به هرتقدیر، پس از آن دیدار و گفت‌وگوی کوتاه، دیگر دکتر اسلامی را ندیدم، تا اینکه سه سال بعد دانشجوی دکتری ادبیات در دانشگاه تهران شدم و یکی از نخستین درس‌هایی که انتخاب کردم درس «ادبیات جهان» بود که دکتر اسلامی آن را تدریس می‌کرد. در همان نخستین جلسه استاد وقتی دانست که موضوع رساله فوق لیسانس من «عشق در ادبیات فارسی» بوده، علاقه‌مند شد که آن را ببیند. جلسه بعد نسخه‌ای از رساله را به او تقدیم کردم و او هم یک یا دو هفته بعد، پس از آنکه رساله را به دقت خوانده بود، خبر داد که به‌زودی بخشی از آن را در مجله هستی منتشر خواهد کرد. وعده دکتر اسلامی خیلی زود تحقق یافت و فصلی از رساله، با عنوان «آواز مرد خرد» در دو شماره پی‌درپی هستی منتشر شد. اندکی بعد، دکتر اسلامی مرا به دفتر مجله دعوت کرد که در همان خیابان انقلاب و نزدیک دانشگاه تهران بود. بعدها آپارتمانی به نام «ایران‌سرای فردوسی» در حوالی میدان ونک خریداری و دفتر مجله هستی هم به آنجا منتقل شد.

همکاری با دکتر اسلامی در انتشار هستی، علاوه بر موهبت آشنایی بیشتر با او و خلیات جالب توجهش که در جاهای دیگر به آنها اشاره کرده‌ام، این حسن را هم برایم داشت که با دو دوست وفادار و کم‌نظیر، یعنی کامیار عابدی و فرهنگ جهان‌بخش، نیز آشنا شوم. کتاب کامیار درباره سهراب سپهری و شعرش در آن زمان‌ها تازه منتشر شده و خوانندگان زیادی یافته بود. فرهنگ که از دوره دبیرستان با دکتر اسلامی آشنا شده و به محفل دوستانه او راه یافته بود تازه داشت نخستین سال‌های دانشجویی خود را می‌گذراند. پس از آن، فرهنگ و کامیار و من، هر از چند گاهی، دکتر اسلامی را در همان دفتر مجله هستی یا عصرهای سه‌شنبه در دفتر انتشارات یزدان، که مدیر آن از دوستان و همشهریان اسلامی بود، می‌دیدیم و برای انتشار مجله هر کاری از دستان برمی‌آمد انجام می‌دادیم. دکتر اسلامی البته، بیش از آنکه به همکاری ما محتاج باشد، شور و حرارت جوان‌سرانه ما را ارج می‌نهاد و گویی می‌خواست از طریق ما به حال‌وروز جامعه جوان ایران در اواسط دهه ۱۳۷۰ پی‌برد. یکی از نکات جالب توجه منش او همین بود که برخلاف ادبای به اصطلاح «عصاقورت‌داده» با لایه‌های جوان‌تر جامعه ایران در ارتباط بود و می‌کوشید حال‌وهوای ذهنی آنها را دریابد و خواست‌ها و آرزوهای آنها را تا حد امکان در نوشته‌های خود منعکس کند. به همین سبب، باز برخلاف بسیاری از همکاران دانشگاهی خود، ژورنالیسم را تحقیر نمی‌کرد و بلکه هر جا لازم می‌دید به روزنامه‌ها روی می‌آورد و دیدگاه‌ها و هشدارهای خود را درباره مسائل روز و مشکلات فرهنگی جامعه ایران در آنها مطرح می‌کرد. ادبیات را هم در ارتباط با زندگی امروز ایرانیان می‌خواست و می‌کوشید میراث کهن ادبیات فارسی را چنان تفسیر کند که پاسخگوی نیازهای

روانی و اجتماعی انسان‌های امروز باشد. از همین رو، به ترجمه آثار ادبی هم اهمیت می‌داد و ترجمه را راهی برای نوگرایی و تقویت تفکر اجتماعی می‌دانست.

یکی دیگر از ویژگی‌های مهم اسلامی مشاهده‌گری و دقت‌نظر او در شیوه‌های زیست و ادراک جوامع مختلف و مقایسه آنها با یکدیگر و به‌خصوص با آداب و فرهنگ جامعه ایرانی بود. این ویژگی را بیشتر در سفرنامه‌های متعدد او می‌توانیم ببینیم. حالا که در زاهدانم و نخستین بار است که محرومیت شدید این خطه بزرگ و سرنوشت‌ساز تاریخ ایران را از نزدیک می‌بینم، با خود می‌اندیشم که اگر اسلامی به جای من بود فوراً دست‌به‌کار می‌شد و همه مشاهداتش را با قلم سحاری که داشت به روی کاغذ می‌آورد و شرح می‌داد که این خطه اینک محروم ستم‌کش، روزگاری رستم‌دستان افسانه‌ای و یعقوب لیث صفار تاریخی را به دامان مادرمان ایران افکنده و آن را از نابودی نجات داده است.

اسلامی به سبب همین خوی مشاهده‌گری‌اش سفرنامه‌نویس کم‌نظیری هم بود و هر جا که می‌رفت، به تعبیر خودش، ایران را از یاد نمی‌برد و از هر جا که باز می‌گشت انبانی پر از مشاهداتش برای ایرانیان به ارمغان می‌آورد. دریغ است که این یادداشت را به پایان برم و اشاره‌ای نکنم به اینکه اسلامی مرد جهان‌گشته و جهان‌دیده‌ای بود و باین حال از بُنِ جان به این نکته باور داشت که «همه عالم تن است و ایران دل.» نشانه‌اش هم اینکه رضا نداد کالبد بی‌جان‌ش را در جایی جز ایران به خاک بسپرند و ترجیح داد در دامان یکی از بلاکش‌ترین سرزمین‌های ایران، یعنی خراسان، آرام بگیرد. راستی چند سال آژگار دیگر باید بگذرد تا روزگار هدیه بی‌بدیل و گران‌بهایی چون محمدعلی اسلامی ندوشن را برای ما ایرانیان به ارمغان آورد؟ ❁